

گفت و گوی مجله استودیو با
بازلورمن، کارگردان فیلم مولن روژ

بازگشت به عصر طلایی

کمدی و ترسناک‌های هایپر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پژوهشگاه مطالعات فرهنگی

ایوان مک گرگور
در صحنه‌ای از
مولن روژ

فیلم مولن روژ را می توان در این واژه‌ها خلاصه کرد: آتش بازی، موسیقی، باله، ترانه، عشق، خیانت، اشک ... باز لورمن، کارگردان استرالیایی فیلم‌های جنجال برانگیزی چون سالن رقص و رومئو ژولیت، در پاریس سال ۱۹۰۰ که همچون شور عشق یکپارچه طلایی و قرمز است، این بار زوج نیکول کیدمن و ایوان مک گرگور را برگزیده است تا در فضایی افسانه‌ای مملو از موسیقی و پاکوبی یکدیگر را دوست بدارند و در فراق هم بسوزند. این کمدی موزیکال ترازیک، درخشان و در عین حال تکان دهنده است که ترانه‌های مدونا، مرلین مونرو، آفن باخ و دیوید بویی آن، برای چشم‌ها، گوشی‌ها و قلب مخاطب به مثابه بمبی هستند. تصور فیلمی بهتر از این برای بخشش در مراسم افتتاحیه جشنواره کن ممکن نبود! روز بعد از نمایش این فیلم برای اهالی مطبوعات، باز لورمن در هتل نیویورکی بسیار لوکسی خبرنگار جلسه استودیو را می پذیرد تا ماجرای شکست‌انگیز و فوق‌العاده ساخت مولن روژ را روایت کند.

نقطه آغاز مولن روژ چه بود؟

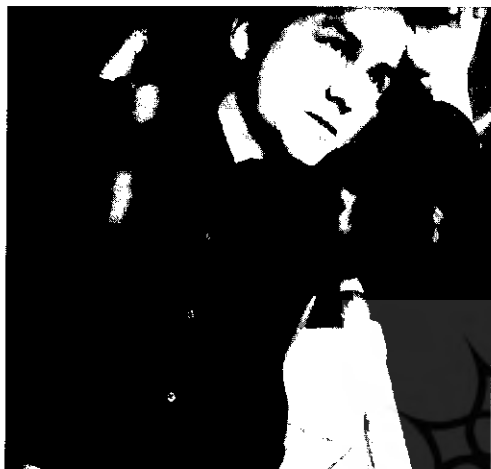
نقطه شروع این فیلم به هفت سال پیش بر می‌گردد. در هندوستان به همراه همسر، کاترین مارتین (همسر فرانسوی لورمن که مدیر هنری و طراح لباس فیلم بوده است) مشغول تحقیقاتی بودم تا نمایش «روزیای یک شب تابستان» را در اپرای سیدنی به روی صحنه ببرم. در شهر راجاستان، روزی به سینما رفتم. فیلمی با داستانی دراماتیک، موقعیت‌های بسیار مضحک، نبردهای خشونت‌بار و دکورهای جنون‌آمیز دیدیم... در جای جای این فیلم صحنه‌های رقص و آواز دیده می‌شد. انگار تمام تماشاجیان هیپنوتیزم شده بودند، همه با هم فریاد می‌زدند، می‌خندیدند و گریه می‌کردند... و من که حتی یک کلمه زبان هندی نمی‌فهمم به هیجان آدمم و تحت تأثیر قرار گرفتم. چیزی و رای واقعبیت بود و این میل را در من بوجود آورد تا فیلمی موزیکال بسازم، فیلمی که همین احساسات را برانگیزد. بدین ترتیب ایده ساخت مولن روژ شکل گرفت. بعلاوه به نظر می‌رسید که این شیوه خوبی است برای پایان دادن به سه‌گانه‌ای که من نام «فیلم‌های پرده قرمز» را بر آن نهاده‌ام.

منظورتان از این اصطلاح چیست؟

مولن روژ در واقع آخرین نسخه از سه نسخه‌ای است که به مکتب «سینمای تئاتری» من اختصاص دارد. اولین نسخه، فیلم سالن رقص با پیرنگی از هنر رقص بود. دومین نسخه، رومئو ژولیت بود که گفتار، واژگان و اشعار شکسپیر با قدمتی و رای ۴۰۰ سال مایه اصلی آن به‌شمار می‌آمد؛ و بالاخره مولن روژ، رقص، ترانه و موسیقی را در هم می‌آمیخت. نقطه مشترک این سه فیلم کاملاً روشن و واضح است. از همان آغاز می‌دانیم که چه کسی پیروز میدان خواهد بود. گره داستان بر عناصر بسیار بنیادی و الگوهای اصلی استوار است که به ضمیر ناخودآگاه جمعی تعلق دارند. در یک سو خیر قرار دارد و در سوی دیگر شر، و در میان این دو، عشق آرمانی، عظیم و زیبایی وجود دارد که این امکان را برای قهرمان داستان فراهم می‌آورد تا از خلال تجربیات دردناک احساسی‌شان به کمال دست یابند. سپس شروع کردم به درهم ریختن واقعبیت و سعی کردم مخاطب را به فضایی رهنمون کنم که در عین آشنا بودن، عجیب و شگفت‌انگیز به نظر برسد. در واقع هدفم از ساختن فیلم ایجاد یک تفاهم پنهان است بین مخاطب و آنچه به صورت تصویر روایت می‌کنم. با تمام وجود تلاش می‌کنم تا به این هدف دست یابم.

سعی می‌کنم این تفاهم پنهان را از مرحله غیرفعال به مرحله پویایی برسانم. در واقع مثل فیلم‌های هندی «بالیوود»، چالش اصلی، در هم آمیختن کمدی و تراژدی به سنتی‌ترین شکل ممکن است، و در مورد مولن روژ درآمیختن این دو عنصر از طریق ترانه و آواز است.

چه عاملی شما را بر آن داشت تا پاریس سال ۱۹۰۰ را



به عنوان پیرنگ فیلمتان انتخاب کنید؟

چند سال پیش، من و کاترین برای مدتی در پاریس بودیم و چون قصد داشتیم اپرای «لابوهم» اثر بوچینی را در سیدنی به روی صحنه ببریم، در پاریس درباره فضای حاکم بر قرن نوزدهم تحقیقاتی می‌کردیم. طبیعتاً به داستان مولن روژ برخوردیم و من مجذوب آن شدم. فهمیدیم که «فرهنگ پاپ» در معنای فرهنگی مردمی در آنجا متولد شده است. معادل مولن روژ در اواخر دهه هفتاد کلوب شبانه مشهور نیویورک تحت عنوان استودیو ۵۴ بود. هر چیزی که به نوعی با مولن روژ در ارتباط دور یا نزدیک بود مرا به هیجان می‌آورد. از موسیقی سانی، دوبوسی، آفن باخ و راول گرفته تا پرده‌های نقاشی تولوز لوترک و دگا... این تحول هنری، ادبی، موسیقایی و بصری که مولن روژ نماد آن بود، پیامدهای عظیمی در زمینه اخلاقیات داشت. دوران به تمام معنا زیبایی بود... دوره‌ای باور نکردنی که طی آن ثروتمندان و روسپی‌ها، شاعران و نقاشان، روسپی‌های درباری و نجیب زادگان با هم برخورد می‌کردند. «سکره کور» ساخته شد، الکترونیسته در زندگی مردم پاریس انقلابی بر پا کرد، نخستین ماشین تحریرها پدیدار شد، مد همه چیز را تحت شعاع قرار می‌داد و ورد زبان همه بود. در جای جای پاریس مشروب فروشی به چشم می‌خورد، افراد زیادی به مواد مخدر و تریاک رو آورده بودند. کان کان ابداع شد. خلاقیت در همه جا موج می‌زد و همه چیز مجاز بود. در واقع توازی بین این انقلاب فنی و جامعه‌شناختی صدسال پیش و عصری که ما هم‌اکنون در آن زندگی می‌کنیم، عصری که ما را به قرن دیگری رهنمون می‌سازد، عصری که اینترنت و کامپیوتر دنیای ما را دگرگون می‌کند، بسیار آشکار بود. من این جلوه آینه‌سان را دوست داشتم... بنابراین خودم را کاملاً در این دوران غرق کردم. مادام کاملیا و نانا اثر امیل زولا را خواندم... فیلم‌هایی از قبیل مولن روژ به کارگردانی جان هیوستون، کان کان فرانسوی اثر ژان رنوار، لولا مونتس ساخته ماکس اوفولس، و کاباره، فرشته



در واقع هدفم از ساختن فیلم ایجاد یک تفاهم پنهان است بین مخاطب و آنچه به صورت تصویر روایت می‌کنم یا تمام وجود تلاش می‌کنم تا به این هدف دست یابم. سعی می‌کنم این تفاهم پنهان را از مرحله غیرفعال به مرحله بویایی برسانم در واقع مثل فیلم‌های هندی «بالیوود» چالش اصلی، در هر آمیختن کمدی و تراژدی به سبکی توپین شکل زندگی است و اثر دارد مولی رومر به این چنین است و تقصیر از طریق براف و آواز است.

بر این مدعاست همچنین می‌دانستم که دوست دارد در اثر موزیکالی ایفای نقش کند. هر دوی آنها فوراً پیشنهاد مرا پذیرفتند. اما قبل از اینکه قراردادها بسته شود از آنها خواستم که به استرالیا بیایند و مدت یک ماه در استودیو، کارگاهی که خودم آن را ساختم اقامت کنند. در این محل همه چیز وجود دارد: سالن غذاخوری، اتاق خواب، دفتر کار، استودیوی رقص، سالن‌های سینما، تندوبین و ضبط. فضایی بسیار امن و اطمینان‌بخش که زمینه را برای آزادی و آزمایش و اطمینان کامل می‌کنند. یک ماه با هم کار کردیم. چون آنها نتوانستند همزمان بیایند، اول از ایوان عکس و فیلم گرفتم و بعد از نیکول. سپس به کمک عکس‌ها، صحنه‌های استوری برد شده و تمام تصاویری که با خودم از فرانسه آورده بودم مکانی طراحی کردم. این «گولاژ» به انضمام فیلم‌های ویدیویی از بازیگران در کار انتخاب و مذاکره با خواننده‌ها و موزیسین‌ها کمک بزرگی به من کرد تا بتوانم به ترانه‌های مورد نظرم دست پیدا کنم.

نیکول کیدمن

او نقش سائین، را در این فیلم بر عهده دارد. زنی که احساساتش را به پول می‌فروشد.

آبی، گیلدا، فیلم‌هایی از میلی‌یس را دیدم ... در واقع آنقدر از تمام اینها اشباع شدم که خودم به فیلمی که می‌خواستم بسازم بدل شدم.

یعنی چه؟

در واقع شالوده‌های دنیای مورد نظرم را خلق کرده بودم و تنها کار باقی‌مانده، وارد کردن جمعیتی به این دنیای خلق شده بود. قراردادی با کمپانی فاکس دارم، قراردادی قابل انعطاف که آزادی کاملی در اختیارم می‌گذارد و بدین ترتیب می‌توانم مدیریت هنری مجله، تئاتر، اپرا، تلویزیون یا فیلم را برعهده بگیرم. بنابراین اسناد و مدارکی جمع‌آوری کردم، تصاویری را دکویاژ کردم، تکه‌های کوچکی از فیلم را جلوی دوربین بردم، تالیف موسیقی آن را شروع کردم و به همراه کرگ بیرس، همکارم در نوشتن تمام فیلمنامه‌های آثارم، شروع به نوشتن داستان ابهام‌آمیزی کردم که از «اورفه در جهنم» (عنوان نمایشنامه و فیلمی از ژان کوکتو) الهام گرفته بود. داستان شاعری که دچار عشق جنون‌آمیز زنی افسونگر و جذاب، اما پول‌پرست می‌شود. تصمیم گرفتیم داستان این عشق خیانت‌بار را به شکل یک کمدی موزیکال تراژیک، اپرایی از تصاویر و ترانه‌ها که در عین حال به روز هم باشد به تصویر بکشیم. بعد از بازگشت به استرالیا شروع کردم به فکر کردن درباره انتخاب بازیگران ... به بازیگرانی که قادر به آواز خواندن باشند.

کار انتخاب بازیگران آسان بود؟

بعد از موفقیت رومئو و ژولیت و استقبال خوبی که از آن شد فهمیدم که بازیگران زیادی دوست دارند با من کار کنند... خیلی زود به یاد نیکول کیدمن افتادم که در نمایش «اتاق خواب آبی» در نیویورک او را دیده بودم و مغفون و مجذوب بازی او شده بودم. زیبایی و تکنیکش آدم را افسون می‌کند اما همیشه از این موضوع متأسف بودم که در فیلم‌هایش به حد کافی از توانایی کمیک و انرژری این بازیگر استفاده نمی‌شود. همچنین خیلی زود به یاد ایوان مک‌گرگور افتادم به خاطر جذابیت، استعداد و کنجکاوی این بازیگر که کارنامه فعالیت هنری‌اش گواهی

ایا متقاعد کردن این افراد آسان بود؟

در مجموع، بله! باید بگویم که در این عرصه شانس آشنایی با افراد زیادی را دارم از بویی گرفته تا بونو، التون جان و یلاسیو دو مینگو... و همه این هنرمندان بلااستثنا اعتراف کردند که خیلی دوست دارند یک فیلم موزیکال واقعی روی پرده ببینند. اما در این مسیر هیچ چیز را به شانس و اتفاق واگذار نکردم. قبلاً روی این موضوع که کدام ترانه‌ها با داستان فیلم سازگاری بیشتری دارند کار کرده بودیم. تابلوهای بزرگی نصب کرده بودیم که روی آنها خلاصه هر صحنه نوشته شده بود و همه همکارانم می‌توانستند روی آن عنوان ترانه‌ای را بنویسند که به نظرشان هماهنگی بهتر و بیشتری با آن موقعیت داشت. هیچ محدودیتی نداشتم چون قصدم ساختن فیلمی با حال و هوای آن دوران نبود، بلکه می‌خواستم فیلم موزیکالی با آهنگ‌های امروزی بسازم. فیلمی که بتواند با مخاطب امروز ارتباط برقرار کند، غبار نشسته بر کلیشه‌های رایج را بزدايد و

زانویش مجروح شد. بعد از انجام عمل روی زانویش مجبور شدیم برای گرفتن چند صحنه باقی مانده به اسپانیا برویم، چون نیکول در آنجا مشغول بازی در فیلم «دیگران» بود. در اواسط کار به یکباره سرماخوردگی بین افراد گروه به صورت اپیدمی درآمد. بعضی از دکورها که ساختشان ۱۰ ماه طول کشیده بود فقط ۲ روز مورد استفاده قرار گرفت. بعد از استفاده مجبور بودیم آنها را به سرعت تخریب کنیم و فضای اشغال شده را به جورج لوکاس



ایوان مک گرگور
کریستین، شاعر ایده‌آلیستی است که عاشق ساتین می‌شود، عشق را کشف می‌کند و در دریای حسادت غرق می‌شود.

بسیاریم چون فیلمبرداری جنگ ستارگان در بعضی از پلاتوهای ما انجام می‌شد. برنامه کاری نیکول و ایوان کاملاً فشرده بود... خلاصه قبلاً پیش‌بینی کرده بودیم که کار فیلمبرداری در ۷ هفته به پایان رسد ولی مدت کارمان از این حد تجاوز کرد! در یک کلمه می‌توانم بگویم تراژدی‌هایی که ما از سر می‌گذارندیم تراژدی را که به تصویر می‌کشیدیم تغذیه می‌کرد. من در هیئت ژنرالی، ارتشی را هدایت می‌کردم.

در پایان این ماجرا چه احساسی داشتید؟

کاملاً خسته و درمانده بودم! در مجموع چهار سال از عمرم را صرف مولن روژ کردم! بعد از پایان کار کونه‌پشتی و کارت اعتباریم را برداشتم و دو ماه تنها به سفر رفتم. در اسپانیا، مصر، کویت و سری لانکا... گردش کردم. در طول غیبتم، کاترین در فروشگاههای کفش پرسه می‌زد. کاترین عاشق خریدن کفش است.



جیم برادانت
هارولد زیدلو، مدیر کارخانه مولن روژ که برایش تنها یک چیز اهمیت دارد: «نمایش باید ادامه یابد»...

۹ سال پس از سالن رقص بار دیگر به کن راه یافته‌اید و این بار فیلم شما در بخش مسابقه و مراسم افتتاحیه حضور دارد... این شما را نمی‌ترساند؟ اصلاً. به خودم می‌بالم. وقتی سالن رقص در بخش نوعی نگاه جشنواره کن به نمایش در آمد، قبلاً در استرالیا اکران شده بود و با استقبال خوبی مواجه نشده بود. اما بعد از این که در کروازت با استقبال گرم مخاطبین

روبرو شد، این فیلم به موفقیت جهانی دست یافت. این کامیابی در کارنامه فعالیتیم نقطه عطفی بود و زندگی‌ام را تغییر داد. بنابراین نمایش فیلمی به نام مولن روژ در فرانسه و جشنواره کن تنها می‌تواند باعث شرف و خوشحالی‌ام شود!



ریچارد راکس برگی
دوک دو ورسستر با پول خود می‌تواند از ساتین ستاره‌ای بسازد...

«المانس‌ها بهترین دوست یک دختر هستند»، «دختر مادی»، «مثل یک دوشیزه» از مدونا، «ترانه شما» از التون جان، «رکسانا» از پلیس، «پسر طبیعت» از بویی، «عشق تمام چیزی است که نیاز داری» از بیتل‌ها، «نمایش باید ادامه یابد» از کوبین...

در چنین شرایطی بازیگران به مشکل بر نمی‌خورند؟ برای ایوان که در زمینه رقص و آواز تحصیلاتی کرده است کار خیلی ساده بود چون واقعاً فیزیک و صدایی شبیه ستارگان راک دارد. او یک سیناترای تمام عیار است. اما برای نیکول که صدایش به صدای مارلین دیتریش و ماریلین نزدیک بود، کار



جان لگوویز امو
تولوژ لوترک، دوست نقاش کریستین و راهنمای او در دنیای ناعادلانه مونت مارت.

سخت‌تر بود و زمان بیشتری می‌برد. اما حاصل کار واقعاً شگفت‌انگیز بود. او به آرامش و اطمینان خاطر کامل نیاز داشت. همه درس‌هایش را با حرفه‌ای‌گری بی نظری آموخت و آنها را کاملاً در فیلم به کار گرفت. او همواره مرا شگفت‌زده می‌کرد. او در فیلم بندبازی است که بلون تور بندبازی می‌کند. صحنه‌هایی وجود دارد که مثل بندباز حرفه‌ای ظاهر می‌شود، مانند صحنه‌ای که همچون ببر خیز بر می‌دارد و بازی می‌کند. همه با تمام وجود در خدمت فیلم بودند. شعار من این جمله ساده است: هیچ چیز هرگز بیش از حد نیست! و همه بازیگران، تکنسین‌ها، دستیارها و سیاهی‌لشکرها از من بی‌رومی می‌کردند. واقعاً همگی مافوق توانمان کار می‌کردیم.

حتماً کار فیلمبرداری پر حجم و طاقت‌فرسا بود! از این هم بیشتر... کار تدارکات بسیار دشوار بود. دکورهایی عجیب و غریب، میزانشن معالطه‌آمیز، تمرینات بسیار دقیق رقص... بعلاوه بدنشاسی هم می‌آوردیم. پدرم در اثر بیماری سرطان درگذشت (لورمن فیلم مولن روژ را به پدرش تقدیم کرده است) پهلوی نیکول دوبار روی بند صدمه خورد و مو برداشت و یک بار

در عین حال درخشندگی تازه‌ای داشته باشد. این تکنیک کهنه‌ای است که قدمت آن به عصر طلایی کمدهی موزیکال‌های هالیوود برمی‌گردد. در فیلم‌های این دوره غالباً از ترانه‌های بسیار مشهور استفاده می‌شد.

پیشنهادهای نوشته شده روی تابلوها بسیار جنون‌آمیز اما پرتانگیزاننده بودند. بعد از بحث و گفت‌وگوهای فراوان به این ترانه‌ها رسیدیم: «المانس‌ها بهترین دوست یک دختر هستند»، «مثل یک دوشیزه» از مدونا، «ترانه شما» از التون جان، «رکسانا» از پلیس، «پسر طبیعت» از بویی، «عشق تمام چیزی است که نیاز داری» از بیتل‌ها، «نمایش باید ادامه یابد» از کوبین...

در چنین شرایطی بازیگران به مشکل بر نمی‌خورند؟ برای ایوان که در زمینه رقص و آواز تحصیلاتی کرده است کار خیلی ساده بود چون واقعاً فیزیک و صدایی شبیه ستارگان راک دارد. او یک سیناترای تمام عیار است. اما برای نیکول که صدایش به صدای مارلین دیتریش و ماریلین نزدیک بود، کار سخت‌تر بود و زمان بیشتری می‌برد. اما حاصل کار واقعاً شگفت‌انگیز بود. او به آرامش و اطمینان خاطر کامل نیاز داشت. همه درس‌هایش را با حرفه‌ای‌گری بی نظری آموخت و آنها را کاملاً در فیلم به کار گرفت. او همواره مرا شگفت‌زده می‌کرد. او در فیلم بندبازی است که بلون تور بندبازی می‌کند. صحنه‌هایی وجود دارد که مثل بندباز حرفه‌ای ظاهر می‌شود، مانند صحنه‌ای که همچون ببر خیز بر می‌دارد و بازی می‌کند. همه با تمام وجود در خدمت فیلم بودند. شعار من این جمله ساده است: هیچ چیز هرگز بیش از حد نیست! و همه بازیگران، تکنسین‌ها، دستیارها و سیاهی‌لشکرها از من بی‌رومی می‌کردند. واقعاً همگی مافوق توانمان کار می‌کردیم.